

بازگشت به مکه و درگذشت مادر

حجۃ الاسلام والمسلمین رسولی معلانی

گفت: هرگز نگران نباش که بخدا سوگند شیطان را بر او راهی نیست و فرزند مرا داستانی است، می‌خواهی داستانش را برای تو بازگویم؟ گفتم: آری...

حلیمه گوید: سپس آمنه داستان دوران حاملگی و ولادت آنحضرت و معجزاتی را که مشاهده کرده بود برای من بازگفت... که ما قبل از این در داستان ولادت نقل کرده و تکرار نمی‌کنیم. و آنگاه گفت: فرزندم را بگذار و برو!

۲- و نیز در همان سیره ابن هشام آمده که از جمله انگیزه‌های حلیمه در بازگرداندن رسول خدا به نزد مادرش آمنه آن بود که چند تن از نصاری‌های حبشه رسول خدا(ص) را با حلیمه دیدند، و نگاه‌های دقیق و خیره‌ای به آنحضرت نموده و او را بررسی کردند، و آنگاه بدو گفتند:

ما این پسرک را ر بوده و به شهر و دیار خود خواهیم برد که او در آینده داستان مهمی دارد که ما دانسته‌ایم و همین سبب شد تا حلیمه آنحضرت را پیوسته از نظر آنان دور داشته و بالاخره هم ناچار شد او را به نزد آمنه بازگرداند.^۱

و نظیر این روایت در کتابهای دیگر نیز با مختصر اختلافی نقل شده است.

و اما داستان وفات آمنه

پیش از این گفته شد که هشام بن عبدمناف زنی از قبیله بنی النجار مدینه را به همسری گرفت که جد رسول خدا(ص) یعنی عبدالمطلب از آن زن متولد شد، و از این رو پیامبر خدا با قبیله

به تربیتی که گفته شد حلیمه سعیدیه رسول خدا(ص) را پس از گذشت پنج سال از توقف آن حضرت در میان قبیله، به مکه و نزد مادرش آمنه بازگرداند، و با اینکه اینکار برخلاف میل و خواست قلبی او بود ولی روی قرار قبلی و وعده‌ای که به جدش عبدالمطلب و مادرش آمنه داده بود آنحضرت را به مکه آورد و تحویل داد.

و در تاریخ برای اینکار حلیمه که برخلاف رضای قلبی او بود جز آنچه گفته شد جهات دیگری نیز ذکر کرده‌اند: مانند اینکه:

۱- ابن هشام در سیره و طبری در تاریخ خود از حلیمه روایت کرده‌اند که گوید:

پس از ماجرای شق صدر شوهرم به من گفتم: من ترس آنرا دارم که این پسر دچار جن‌زدگی - یا جنون - شده باشد، او را به نزد خاتواده‌اش بازگردان.

حلیمه گوید: من آنحضرت را برداشته و به نزد مادرش - آمنه - آوردم، و او به من گفت: چه شد با آن اصراری که برای نگهداری این فرزند داشتی او را بازگرداندی؟

گفتم: فرزندم بزرگ شده و من وظیفه خود را نسبت به او انجام داده‌ام و اینک از پیش آمدها و حوادث ناگوار بر او بیفتا کم، و روی همین جهت همانگونه که شما مایل بودید او را به شما می‌سپارم.

آمنه گفت: داستان این نیست راست بگوی! حلیمه گوید: و بدینال این گفتار مرا رها نکرد تا بالاخره من اصل ماجرا را برای او نقل کردم. آمنه گفت: آیا از شیطان بر او بیفتا کم؟ گفتم: آری،

بنی النجار مدینه قرابت نسبی داشت و دانیهای پدری و فامیل‌های دیگر ایشان در مدینه بسر می بردند، و پس از آنکه حلیمه آنحضرت را به مکه آورد و به مادرش آمنه سپرد، آمنه فرزند عزیز خود را برداشته و برای زیارت قبر شوهرش عبدالله و دیدار خویشان وی به مدینه آورد. و در این سفر «ام ایمن» را نیز همراه خود بمدینه برد، و در مراجعت از همین سفر بود که آمنه در هنگامی که حدود سی سال از عمرش گذشته بود - چنانچه گفته اند^۱ - در جانی بنام «ابواء»^۲ از دنیا رفت و بنا بر نقل مشهور آن مخدّره را در همانجا دفن کردند.

ابن سعد در کتاب «طبقات» خود را روایت کرده که آمنه و ام ایمن با دو شتر که همراه داشتند آنحضرت را به مدینه بردند و مدت یکماه در مدینه نزد خویشان خود ماندند و از خود آنحضرت نقل می کنند که رسول خدا بعدها که بمدینه هجرت کرد، خانه ای را که در آن ورود و منزل کرده بودند و قبر پدرش عبدالله در آن خانه بود نشان می داد و خاطراتی از روزهای توقف در مدینه را بازگویی کرد.^۵

و بدنبال آن نقل کرده که ام ایمن می گفت: مردمی از یهودیان می آمدند و به آنحضرت نگرسته و من شنیدم که یکی از آنها می گفت: این پیامبر این امت است و هجرتگاه او همین شهر خواهد بود، و من این سخن را بخاطر سپردم. وی گوید: پس از آن، آمنه رسول خدا (ص) را برداشته و بسوی مکه حرکت کرد و چون به «ابواء» رسیدند آمنه در همانجا وفات یافت و قبر او در همانجا است.

سپس ام ایمن آنحضرت را برداشته و با همان دو شتری که همراه داشتند به مکه آورد، و ام ایمن در زمان حیات آمنه و پس از وفات او نیز از رسول خدا (ص) نگهداری می کرد. کما غلام اسلمی و مظالم ابن سعد دنباله داستان را اینگونه ادامه داده که رسول خدا (ص) در سفر حدیبیه به «ابواء» عبور کرد و به زیارت قبر مادر رفته و آنجا را مرقت نمود و در کشار قبر او گریست و مسلمانان نیز گریستند، و چون از آنحضرت در این باره پرسیدند فرمود: مهر و محبت او بیادم آمد و گریستم!^۶

نگارنده گوید: در اینجا تذکر دو مطلب لازم است:

۱ - این قسمت از حدیث پاسخ خوبی برای سخن دیگری نیز که مورد بحث واقع شده می باشد، و آن سخن این است که برخی گفته اند: گریه برای مردگان و همچنین زیارت قبور مردگان جایز نیست و در چند جا نیز نقل شده که عمر بن خطاب از گریه کردن برای مردگان نهی می کرده و حتی دستور می داد زنانی را که برای مردگان خود گریه می کنند با تازیانه بزنند^۷، و از رسول

خدا (ص) روایت کرده اند که فرمود:

«إِنَّ الْمَيِّتَ يُعَذَّبُ بِكَيْفِ الْخَيْرِ»^۸

یعنی بزرستی که مرده بواسطه گریه زندگان شکنجه می بیند...!

زیرا گذشته از اینکه عایشه در روایات بسیاری که دانشمندان اهل سنت از وی نقل کرده اند این حدیث را که از عمر و پسرش عبدالله بن عمر نقل شده بود تکذیب کرده و گفته است: آن دو نفر خطا کرده و اشتباه شنیده اند.^۹ و مرحوم علامه امینی (قدس سره) روایات زیادی در این باره از کتابهای معتبر اهل سنت نقل کرده^{۱۰}، همانگونه که شنیدید با عمل خود رسول خدا (ص) در اینجا و در جاهای بسیار دیگری که خود بر مردگان می گریست و یا به دیگران دستور گریه بر مردگان را می داد، منافات دارد، که ان شاء الله در جای خود ذکر خواهیم کرد، و در اینجا همین تذکر مختصر کافی است.

۲ - همانگونه که در این روایات خواندید و آنچه پیش از این نیز در داستان وفات عبدالله آمده بود، و مشهور میان اهل تاریخ و محدثین نیز همین است که عبدالله در مدینه از دنیا رفت و در همانجا او را دفن کرده و قبرش در همانجا است.^{۱۱} و آمنه مادر آنحضرت نیز در «ابواء» از دنیا رفت و همانجا او را دفن کردند، ولی در برخی روایات و کتابهای شیعه و اهل سنت آمده که قبر عبدالله و آمنه هر دو در مکه است و در برخی از آنها است که تنها قبر آمنه در مکه است.^{۱۲} و مجلسی (ره) در بحار الانوار پس از نقل چند حدیث از کتابهای شیعه که ظهور در همین مطلب دارد که قبر آندو در شعب^{۱۳} مکه یا قبرستان مکه - است و رسول خدا در این دو جا آمده و با آنها گفتگو کرده، گفته است:

این اعتبار با آنچه مشهور است که پدر و مادر آنحضرت در غیر مکه از دنیا رفته اند مخالف می باشد و جمع میان آنها ممکن است بدینگونه باشد که پس از فوت بدن آندو را به مکه منتقل کرده باشند - چنانچه برخی از سیره نویسان گفته اند - و ممکن است رسول خدا (ص) آندو را صدا زده و بصورت اهجاز روحشان - یا روح و بدنشان با هم در مکه - حاضر شده باشد.^{۱۴}

نگارنده گوید: گذشته از اینکه مجلسی (ره) نام این برخی از سیره نویسان را ذکر نکرده خیلی بعید بنظر می رسد که با توجه بفاصله زیاد مدینه و همچنین ابواء با شهر مکه و بخصوص با وسائل نقلیه آنزمان چنین انتقالی انجام شده باشد، و چنان نیازی هم در کار نبوده که احتیاج به صدور معجزه ای در این باره باشد والله اعلم.

و بهر صورت این بحث را رها کرده و بدنبال بحث خود باز می گردیم.

و در بحارالانوار از کتاب «عدد» نقل شده که آفته آنحضرت را در مدینه بخانه مردی از بنی عدی بن النجار برد و یک ماه در آنجا توقف کردند، و برای رسول خدا(ص) از آن توقف یک ماهه خاطراتی بجای مانده که از آن جمله فرمود:

در آن روزها مردی از یهود دیدم که بیزد من رفت و آمد می کرد و دقیقاً مرا زیر نظر می گرفت تا اینکه روزی تنهایی مرا دیدار کرده پرسید:

- ای پسر، نامت چیست؟
گفتم: احمد

در این وقت مرد یهودی نگاهی به پشت من کرد و شنیدم که می گفت: این پسر پیامبر این امت است، و سپس به نزد دائیهای من رفت و جریان را به آنها نیز گزارش داد، و آنها نیز به مادرم گفتند، و او بر حال من بیمناک شده و از مدینه خارج شدیم.

و از ام ایمن روایت کرده که گفت: روزی دومی از یهودیان مدینه هنگام نیمه روز به نزد من آمده و گفتند:

احمد را پیش ما بیاور، من آن حضرت را به نزد آنها بردم، و آن دونفر یهودی دقیقاً او را زیر نظر گرفته و پشت و روی بدن آنحضرت را بررسی کردند، سپس یکی از آنها بیدگری گفت:

«هَذَا نَبِيُّ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَهَذِهِ دَارُ هِجْرَتِهِ وَ سَيَكُونُ بِهَذِهِ الْبَلَدَةِ مِنَ الْقَتْلِ وَالشَّيْءِ أَمْرٌ عَظِيمٌ».

- این پیامبر این امت است و این شهر هم هجرتگاه او است و در آینده در این شهر از کشتار و اسارت، داستان بزرگی اتفاق می افتد.^{۱۵}

و بهر صورت ام ایمن آنحضرت را به مکه آورد، و هم چنان از آنحضرت نگهداری کرد و تا پایان عمر رسول خدا(ص) در خدمت آن بزرگوار بود، و تا پنج یا ششماه پس از رحلت رسول خدا(ص) نیز زنده بود و آنگاه از دنیا رفت.

و رسول خدا(ص) محبتها و خدمتهای او را پیوسته یادآوری می کرد، تا جائیکه بر طبق نقلی بیدار او می رفت و می فرمود:

«أُمُّ أَيْمَنَ، أُمَّيْ بَعْدَ أُمَّيْ»^{۱۶}

ام ایمن پس از مادرم، مادر من بود.

و بر طبق روایت کتاب «عدد» که مجلسی(ره) از آن نقل کرده پس از آنکه رسول خدا(ص) با خدیجه ازدواج کرد ام ایمن را آزاد فرمود^{۱۷} و چون شوهر نداشت مسلمانان را به ازدواج با وی تشویق فرمود تا جائیکه بر طبق نقل کتاب «انساب بلاذری» در این باره فرمود:

«مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَتَزَوَّجَ امْرَأَةً مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَلْيَتَزَوَّجْ امْرَأَةَ أَيْمَنَ»^{۱۸}

کسی که دوست دارد با زنی از اهل بهشت ازدواج کند با ام ایمن ازدواج کند.

و بدنبال همین گفتار رسول خدا(ص) بود که زید بن حارثه^{۱۹} با

او ازدواج کرد، و اسامة بن زید که بعدها از مسلمانان بزرگ و مشهور گردید و در چند مورد به مأموریتهایی از طرف رسول خدا(ص) مفتخر گردید، و فرمانده لشکر از سوی آنحضرت شد ثمره و محصول همین ازدواج بود.

در کنار عبدالمطلب:

و از آن پس رسول خدا(ص) در کنار جدش عبدالمطلب و تحت سرپرستی و کفالت او قرار گرفت.

ابن اسحاق گفته است:

رسم چنان بود که برای عبدالمطلب در کنار خانه کعبه فرش مخصوصی می گستراندند و پسران وی در اطراف آن می نشستند تا عبدالمطلب بیاید، و بغاظر گرمی داشت و احترام وی کسی روی آن فرش نمی نشست.

گاه می شد که رسول خدا(ص) - که در آنوقت پسری کوچک بود - می آمد و روی آن فرش می نشست، عموهایش که چنان می دیدند او را می گرفتند تا از آن فرش دور سازند، ولی عبدالمطلب که آن منظره را مشاهده می کرد بدانها می گفت:

«دَعُوا ابْنِي قَوْلَ اللَّهِ إِنَّ لَهُ لَشَأْنًا»

- فرزندم را واگذارید که بخدا سوگند او را مقامی بزرگ است...

و سپس او را در کنار خود روی آن فرش مخصوص می نشاند و دست بر پشت او می کشید و از حرکات و رفتار او خرسند می شد.^{۲۰}

و ابن سعد در طبقات روایت کرده که پس از فوت آفته، عبدالمطلب رسول خدا(ص) را نزد خود برد و بیش از فرزندان خود نسبت به او محبت و مهر می ورزید و او را بخود نزدیک می کرد و در وقت تنهایی و خواب به نزد او می رفت و از او مراقبت می کرد...

و نیز روایت کرده که مردمی از قبیله «بنی مدلیج» به عبدالمطلب گفتند: از این فرزند محافظت کن که ما جای پائی را شبیه تراز جای پای او با جای پائی که در مقام «ابراهیم(ع)» است ندیده ایم، و عبدالمطلب با شنیدن این سخن به ابوطالب گفت: بشنو که اینان چه می گویند و ابوطالب نیز پس از شنیدن این گفتار از آن حضرت محافظت می کرد.

و عبدالمطلب به ام ایمن که از رسول خدا(ص) نگهداری می کرد و دایگی و پرستاری او را بعهده داشت می گفت: از این فرزند من محافظت کن که اهل کتاب او را پیغمبر این امت می پندارند.

و عبدالمطلب چنان بود که غذایی نمی خورد جز آنکه می گفت: پسر را نزد من آرید، و او را نزد وی می بردند.^{۲۱}

و در کتاب اکمال الدین صدوق(ره) بسندش از ابن عباس روایت کرده که گوید:

در سایه خانه کعبه برای عبدالمطلب فرشی می گستراندند که احدی بخاطر حرمت عبدالمطلب بر آن جلوس نمی کرد و فرزندان عبدالمطلب می آمدند و اطراف آن فرشی می نشستند تا عبدالمطلب بیاید. و گاه می شد که رسول خدا (ص) - در حالیکه پسر کوچکی بود - می آمد و بر آن فرشی می نشست و این جریان بر عموهای آن حضرت (که همان فرزندان عبدالمطلب) بودند گران می آمد و به همین جهت او را می گرفتند تا از آن جایگاه و فرشی مخصوص دور سازند و عبدالمطلب که آن وضع را مشاهده می کرد می گفت:

پسرم را واگذارید که او را مقامی بس بزرگ خواهد بود، و من روزی را می بینم که او بر شما سیادت و آقائی خواهد کرد، و من در چهره او می بینم که روزی بر مردم سیادت می کند...

اینرا می گفت و سپس او را برداشته و کنار خود می نشاند و دست بر پشت او می کشید و او را می بوسید و می گفت: من از این فرزند پاک تر و خوش بو تر ندیده ام... آنگاه متوجه ابوطالب - که با عبدالله از یک مادر بودند - می شد و می گفت: ای ابوطالب برآستی که برای این پسر مقام بزرگی است او را نگهداری کن و از وی دست باز مدار که او تنها است و برای او همانند مادری مهربان باش که صدعه ای به او نرسد...

سپس او را پر دوش خود سوار می کرد و هفت بار اطراف خانه طواف می داد و نظیر این روایت بطور اختصار در کتابهای نظیر مناقب ابن شهر آشوب و اصول کافی کلینی (ره) و جاهای دیگر نقل شده.^{۲۲}

و در همین روایت اکمال الدین آمده که چون هنگام مرگ عبدالمطلب فرا رسید پسر او فرزندی ابوطالب فرستاد و چون وی در بالین او حاضر شد در حالی که عبدالمطلب در حال احتضار بود و می گریست و محمد (ص) روی سینه او قرار داشت بسوی ابوطالب متوجه شده و می گفت:

«یا ابا طالب انظر ان تكون حافظا لهذا الوحيد الذي لم يثم راحة ابیه. ولم يذق شغفة اقه. انظريا ابا طالب ان يكون من جسدك بمنزلة كبدك...»

ای اباطالب بنگر تا نگهدار این فرزندی که تک و تنها است و بوی پدر را استشمام نکرده و مهر مادر را نچشیده است باشی بنگر تا همانند جگر خود او را عزیز داری...

- ۱ - سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۶۵. تاریخ طبری ج ۱ ص ۵۷۹.
- ۲ - سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۶۷. ۳ - سیره المصطفی ص ۴۷.
- ۴ - «ابواء» نام جانی است در چند میلی مدینه که از روستاهای مدینه بشمار می رفته و گو بند فاصله اش تا حنفة از سمت مدینه ۲۳ میل بوده.
- ۵ - الطبقات الکبری ج ۱ ص ۱۱۶. ۶ - طبقات ابن سعد ج ۱ ص ۱۱۶ - ۱۱۷.
- ۷ و ۸ - الاصابه ج ۳ ص ۶۰۶ و کنز العمال ج ۸ ص ۱۱۸.
- ۹ - صحیح بخاری ابواب الجنائز صحیح مسلم ج ۱ ص ۳۴۱ سنن نسائی ج ۴ ص ۱۷.
- ۱۰ - القدر ج ۶ ص ۱۵۹ - ۱۶۷.
- ۱۱ - بلکه در تاریخ طبری از روایتی روایت کرده که گفته است در این باره میان اصحاب ما اختلافی نیست (تاریخ طبری ج ۲ ص ۸).
- ۱۲ - طبقات ابن سعد ج ۱ ص ۱۱۷ - و پاورقی سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۶۸. اسد الغابه ج ۱ ص ۱۵.
- ۱۳ - شعب به معنای دره است و مکه دارای دره هائی بوده که در اینجا ذکر نشده کدام شعب

«یا ابا طالب ان ادركت ايامه فاعلم اني كنت من ابصر الناس واعلم الناس به، فان استطعت ان تبعه فافعل وانصره بلسانك و بذك و مالك فانه والله سيؤدكم...»

ای ابوطالب اگر روزگار او را درک کردی بدان که من نسبت به وضع او از همه مردم بیشتر و داناتر و اگر توانستی از او پیروی کن و با دست و زبان و مال و دارائی خود، او را یاری نما که بخدا سوگند وی بر شما سیادت خواهد نمود...»^{۲۳}

وفات عبدالمطلب

بر طبق گفته مشهور از اهل حدیث و تاریخ، رسول خدا (ص) هشت ساله بود که عبدالمطلب در حالی که بگفته ابن اثیر در اسد الغابه بینائی خود را از دست داده بود^{۲۴} از دنیا رفت و درباره اینکه خود عبدالمطلب در هنگام مرگ چند سال داشته اختلاف زیادی در تاریخ دیده می شود که برخی عمر او را در هنگام وفات هشتاد و دو سال و برخی یکصد و چهل سال ذکر کرده اند^{۲۵}، که تفاوت آنها حدود شصت سال می شود، که البته اینگونه اختلافات در تاریخ گذشتگان تازگی ندارد، و در تاریخ و روایات نمونه های فراوانی دارد.

و گفته اند: خداوند به عبدالمطلب ده پسر و شش دختر عنایت کرد که پسران عبارت بودند از: حارث، ابوطالب، حمزه، زبیر، عبدالله، عیذاق، مقوم، حجل، ابولهب، عباس. که البته در برخی از اینها اختلاف نیز هست و یعقوبی در تاریخ خود «عیذاق» و «حجل» را یکی دانسته و دهمی را «قثم» دانسته است.^{۲۶} چنانچه برخی مقوم و حجل را یکی دانسته اند.^{۲۷}

و شیخ صدوق (ره) بجز عباس عدد آنها را ده نفر ذکر کرده و مانند برخی دیگر فرزندی بنام «ضرا» نیز برای عبدالمطلب ذکر کرده است.^{۲۸}

دختران او عبارتند از: عاتکه، امیمة، ام حکیم، برة، اروی، صفیة (مادر زبیر بن عوام) **ادامه دارد**

- و دره هم بنوعی تنها در پاورقی سیره «شعب ابی ذر» ذکر شده، و در اسد الغابه «ابی رب» آمده که بنظر من رید تصحیف شده باشد.
- ۱۴ - بحار الانوار ج ۱۵ ص ۱۱۱.
 - ۱۵ - بحار الانوار ج ۱۵ ص ۱۱۹.
 - ۱۶ و ۱۸ - قاموس الرجال ج ۱۰ ص ۳۸۷. نقل از استیعاب.
 - ۱۷ - بحار الانوار ج ۱۵ ص ۱۱۶.
 - ۱۹ - زید بن جابر نه کسی بود که از زمان ازدواج رسول خدا (ص) با خلیجه در خانه آنحضرت بود و چندین سال گفتار خدمتگزاری رسول خدا (ص) را داشت تا اینکه در جنگ موه بشهادت رسید به شرحی که انشاء الله تعالی در جای خود مذکور خواهد گردید.
 - ۲۰ - سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۶۸. ۲۱ - طبقات ابن سعد ج ۱ ص ۱۱۸.
 - ۲۲ - مناقب ابن شهر آشوب ج ۱ ص ۲۴ و ۲۵ و اصول کافی ج ۱ ص ۴۴۸.
 - ۲۳ - اکمال اللین (ط جدید) ج ۱ ص ۱۷۱ - ۱۷۲.
 - ۲۴ - اسد الغابه ج ۱ ص ۱۵.
 - ۲۵ - طبقات ابن سعد ج ۱ ص ۱۱۹ - و بحار الانوار ج ۱۵ ص ۱۶۲ - تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۸.
 - ۲۶ - تاریخ یعقوبی ج ۱ ص ۷. ۲۷ و ۲۸ - تحال ج ۱ ص ۱۵۰.